

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
 عتاب یار پری چهره عاشقا پیش که یک کر شمه تلافی صد جفا بکند
 ز ملک تا ملک تش حجاب بردارند آنکه خدمت ما جهان ناکند
 طیب عشق میجا دست منقش نکند چو در در تو نوسیند کرا دو بکند
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
 ز بخت نخته ملولم بود که بیداری بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بسوخت حافظ و بونی زلف یار بزر

مگر دلاست حلیم من او مستقیم صبا بکند

نوازنده و زخمه زن آن است، اصوات منسجم و نعمات راز انگیز و آهن گهای آسمانی، پرده، پرده در خود نهفته دارد. در آفاق شعر، گوشه‌ای از گلبنانگ عرش‌اش را منعکس می‌سازد، شعله به جان مشتقان می‌ریزد و سینه صاحبان احساس را آتش‌فشان می‌کند.

حافظ آن جواهری جهان معنی است که با دست طبع لطیف و قریحه خلاق، الفاظ و کلمات را در شعله عشق، ذوب می‌کند و به قالب غزل می‌ریزد، هر یک از کلمات در جای معین خود چون قطعه الماس درخشیدن می‌گیرد و لمعان برمی‌افشاند. توالی و تعاقب کلمات و نغمه عبارات و آوای حروف و بهم پیوستگی آهنگین الفاظ، موج اثیری موسیقی، در درون شعر حافظ ایجاد می‌کند که دلنواز و جان آویز است، گویی

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

فضای غزل را رایحه قدسی عرفان برافروخته و بوی دل در آتش عشق سوخته، فرا گرفته است. غزل، چون یک قطعه بلور، پاک و شفاف و بسان دانه‌های اشک و گلبرگهای یاس، ترد و پرفصفا و همانند ارغوانها در طلوع بهاران، لطیف و طراوت خیز است. موسیقی درد مندانه و محزونی دارد و حزن لذیذ و غم مبهم مطبوع چون مهای سپید بهاری در جو غزل می‌گستراند، آری غم سکرانگیز عشق، غمی که خدا، به دل می‌دهد. درای کلمات و صربان نبض الفاظ و تپش شعر، انعکاسی از ارتعاش روح پر موسیقی حافظ است. ساز ازلی دل شاعر که ابریشمش از احساس رقیق و عاطفه ناب تعبیه گردیده، و عشق

منزل قرآن و فرقان است.

چون دل، با حقایق و معارف آغشته گردد و در آن هوای تازه نشو و نما کند، و با پرتو عرفان پرورده شود، فروغ تجلی حق، بر کرانه آن می‌زند و صور غیبی در آئینه صافی و شفافش جلوه‌گر می‌آید، انوار ملکوتی، جوی در جوی در آن کوی، فیضان می‌یابد و چشمه در چشمه جوشیدن می‌گیرد.

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب

تا در این پرده جزاندیشه اونگذارم (حافظ)

دل، همه تردی و طراوت و سراپا لطافت و قداست است، دل و عشق چنان بهم آمیخته‌اند که وحدت وجود را متحقق ساخته‌اند، دل، عشق مصور و مجسم، و عشق، عین دل است، گوهرهای شب‌چراغ الهام، از دریای غیب به دامن دل می‌بارد، نفحات ربانی متصاعد از لاهوت در آسمان او موج می‌زند.

نور غالب ایمن از نقص و غسق

در میان اصبعین نور حق

حق فشانند آن نور را بر جانها

مقبلان برداشته دامانها

و آن نثار نور را او یافته

روی از غیر خدا بر تافته

هر کرا دامان عشقی نابده

ز آن نثار نور بی بهره شده

(مثنوی، ج ۱، ص ۴۷)

دلی که جزیره مرجان دریای قرآن شود، در صفا و روشنایی و پاکی، به آب و آئینه و بلور و مروارید نکته‌ها می‌گیرد و از کهکشان الهام، ستاره باران می‌گردد و مست حق و مدام تماشای صفات جمال و جلال او می‌کند.

نسیم لطیف نوازشگر، در یک صبح مه آلود رقیق بهاری که حزن و انبساط را بهم آمیخته دارد، نرمک نرمک وزیدن می‌گیرد و تارهای عواطف و احساسات را به اهتزاز درمی‌آورد.

دل آئینه معرفت و تجلی‌گاه حق

گوهر و اصل و حقیقت انسان، نفس ناطقه قدسی اوست که از آن به جان و دل و روح، تعبیر می‌کنند، و ما دل می‌خوانیم، دل، تردینه لطیف ربانی و راز خدایی و شعله لاهوتی است که از جهان امر و ابداع است و در زمره مجردات، جلوه‌گری می‌کند و بدین قلب صنوبری شکل، تعلق دارد. عالم امر، جهان عقول و ارواح است که بدون واسطه ماده و مدت، تنها با امکان ذاتی و بی‌نیاز به امکان استعدادی، به امر حق، فیض وجود یافته است. دل، گل سرخ شبنم‌زده عشق است. و با نفخه حق شکفتن گرفته و با بارقه جمال سینه را سینای دوست می‌سازد. دل، آینه شهود و بزم شاهد و مشهود و آفاق تجلی و ظهور است. جهان، سایه اوست و طفیلی هستی‌اش بشمار می‌آید و لطف آفرینش از دل است.

لطف شیر وانگبین عکس دل است

هر خوشی را آن خوش از دل حاصل است

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه دل چون بود دل را غرض

(مثنوی، ج ۳، ص ۱۲۹)

دایره هستی از نقطه دل، جنبش گرفت و مرتسم گردید و بدوختام پذیرفت و کمال یافت، ازل و ابد در او دست در دست هم نهادند و بهم پیوستند، دل، عرش رحمان، کوی جانان، جلوه‌گاه جمال و جلال حق و

نور، حق سبحان در آیات قرآن، متجلی است. کلام الله، در این آیه، به مصباح تشبیه شده و دل عارف به زجاجه، و سینه او به مشکوه همانند گشته.

نور خدا در دل عارف که آن قرآن و ایمان و معرفت است، بدان ماند که در طاق یک رویه چراغی افروخته باشد و آن چراغ در قندیل آبگینه جلوه کند و آن آبگینه چون ستاره درخشان پرلمعان رخ نماید. آری خمیره دل را از عشق و نور معرفت و اشراق و رقت سرشته‌اند. جهان جز دل پر سوز و عشق جان افروز، خیال و پنداری بیش نیست.

خزینسه دل حافظ ز گوهر اسرار
بیمین عشق تو سرمایه جهانی داد



کمال دل در سوز و گداز و اشتعالش از عشق است، عشق به جمال مطلق و کمال مطلق، دل آتش گرفته شعله‌ور از عشق، مطلوب جانان است.

حافظ هرآنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی‌وضو بیست

خوشر است سینه مالا مال درد و دل
پرسوز و گداز و شکسته باشد. و شعله شعله،

من نخواهم در دو عالم بنگریست
تا بنیم این دو مجلس آن کیست
بی‌تماشای صفت‌های خدا
گر خورم نان در گلو ماند مرا
چون گوارد لقمه بی‌دیدار او
بی‌تماشای گل و گلزار او

(مثنوی، ج ۲، ص ۴۱۹)
چون در آینه خانه دل، پرتو قرآن،
جلوه‌گری کند، کران تا کران دل پر تلالؤ
می‌گردد و دل در نور نامتناهی غوطه‌ور
می‌آید و خورشیدها از نفسش می‌زاید. «الله
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوه
فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجه
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکه
زیتونه لاشرقیه و لا غریبه یکاد زیتها یضی و
لولم تمسه نار نور علی نور...» (سوره نور،
۳۴/۲۴).

خدا نور آسمانها و زمین است مثال نورش
مانند مشکوتی است که در آن فروزان
چراغی است، آن چراغ در آبگینه‌ای است و
آن آبگینه گویی درخشان ستاره‌ای است
روشن از درخت پر برکت زیتون که نه
شرقی است و نه غربی که نزدیک است روغن
آن روشن شود و گر چه آتش به آن نرسد که
نوری بالای نوری است.

بعضی برآنند که مراد از نور، در این آیه
کریمه مصحف عزیز و قرآن مجید است که
افق در افق، نور و تلالؤ و فروغ
سرمدی است، آیه آیه، آینه شفاف است که
نور حق را انعکاس می‌دهد، خداوند با کلام
متین خود که حق مبین است، مردم را به
قلل مرتفع هدایت می‌کشد، چه قرآن،
مظهر نور حق و عرفان و برافروزنده صفحه
دل و جان است، حق، نور است و قرآن نیز

گر همی خواهی که بغروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
هستیت در هست آن هستی نواز
همچو مس در کیمیا اندر گداز
در من وما سخت کردستی دو دست
هست این جمله خرابی از دو هست

(مثنوی، ج ۱، ص ۱۸۵)

چون آفتاب عرفان از سینه صبح قرآن،
بر کرانه دل و جان. اشراق افکند، دل در
سوزش جراح عشق می‌شکند و انقطاع
کامل از اغیار و آکسنگی از یار را پیدا
می‌کند، از مسامات او عشق می‌تراود، از
خود تهی و لبالب از دوست می‌گردد، باغم
پر حلاوت عشق آغشته می‌شود و صفا
می‌یابد و گریه عشق سر می‌دهد، به
استغراق در معشوق نایل می‌آید،

چنان بر شد فضای سینه از دوست
که فکر خویش گم شد در ضمیرم

* سلطان ازل گنج غم عشق بما داد
تا روی در این منزل ویرانه نهادیم

* صبا بگو که چرا بر سرم در این غم عشق
ز آتش دل سوزان و برق آه رسید

(حافظ)

عشق آن شعله‌ست کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند

ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
خودهمو بود آخرین و اولین
شرک جز از دیدهٔ احوال مبین

(مثنوی، ج ۵، ص ۳۹)

چه خوش است دلی که آتش عشق از آن
زبانه زند و یک پارچه درد و سوز گردد.

آتش عشق از بند بندش زیانه بکشد، آنگاه
دل، قیمت می‌گیرد و پربها می‌گردد که
طعمه حریق عشق شود و در میان شعله‌های
آن بگدازد، دل سوخته شکسته، نظر گاه حق
و گنج خانه اسرار اوست.

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

* زین آتش نهفته که در سینه منست
خورشید شعله‌ببست که در آسمان گرفت

* بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
کز آتش درونم دود از کفن برآید
(حافظ)

ما زبان را ننگریم و قال را

مادرون را بنگریم و حال را

ناظر قلبیم اگر خاشع بود

گرچه گفت لفظ ناخاضع رود

زانک دل جوهر بود گفتن عرض

بس طفیل آمد عرض جوهر غرض

چند از این الفاظ واضمار و مجاز

سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

آتشی از عشق در جان برفروز

سر بسر فکر و عبارت را بسوز

موسیا آداب دانان دیگرند

سوخته جان و روانان دیگرند

عاشقانرا هر نفس سوزید نیست

برده ویران خراج و عشر نیست

(مثنوی ج ۲، ص ۳۴۳، ط نیکلسون)

خود گدازی دل و هستی سوزی عاشق

در شعله عشق، دیدار معشوق را میسر

می‌سازد، دل آتش گرفته، سوخته، قبله

عشق و محراب وصال است.

چيست تعظیم خدا افراشتن

خوبیشتن را خوار و خاکی داشتن

چيست توحید خدا آموختن

خوبیشتن را پیش واحد سوختن

و مستانه نالد و از خم خانه لطف، می محبت
نوشد و از سرمستی و بیخودی به نقطه جمع
رسد و همه اشتغالش بساحق باشد و بسدو
بپیوندد.

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
نابوده به که بودن او غیر عار نیست
در عشق باش مست که عشقت هر چه هست
بی کار و بار عشق بردوست بار نیست
عشقت و عاشقت که باقیست تا ابد
دل بر جز این منه که بجز مستعار نیست

(مولوی)

شکستگی دل از انس با غم عشق حاصل
می آید، مفارقت یار، باعث می گردد که دل،
خراب شود و فرو ریزد، دل ملتهب شکسته
در هم ریخته ویرانه، گنجینه سراد را در
بردارد و معشوق را در میان جان، جای
می دهد.

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی
اساس هستی من زین خراب آباد است

در کوی ما شکسته دلی میخردند و بس
بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است

بکن معامله‌یی وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد بصد هزار درست

(حافظ)

«انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی»
(حدیث قدسی) من در نزد شکسته دلانم
که دلشان بخاطر من شکسته است.
این قلب شکسته است در او غیر خدا نیست
یک لحظه خدا از دل بشکسته جدا نیست

(شهریار)

«مست باش و مخروش، گرم باش و
مجوش، شکسته باش و خاموش که سبوی

درست را به دست برند و شکسته را به
دوش» (خواجeh عبدالله انصاری)
دل ار عشقت نداره مرده اولی
روان بی درد عشق افسرده اولی
سحر بلبل زند در گلشن آواز
که گل، بی عشق حق پزمرده اولی

*

الهی سوز عشقت بیشتر کن
دل ریشم ز دردت ریشت کن
ازین غم گر دمی فارغ نشیم
بجانم صد هزاران نیشتر کن

(باباطاهر)

«قلب المؤمن عرش الله الاعظم»: دل
عارف، عرش اعظم حق است. یکی از وجوه
تشابه قلب به عرش، وسعت و احاطه اوست.
حق سبحان سه چیز را با وسعت توصیف
می کند و آن سه چیز عبارتند از: رحمت،
قلب انسان، علم. «و رحمتی وسعت کل
شیء». (اعراف ۱۵۶۷) «ربنا وسعت کل شیء»
رحمة و علماً» (غافر ۷۴) «لا یعنی ارضی و
لا سمائی، و لکن یعنی قلب عبیدی المؤمن»
(حدیث قدسی) من در آسمان و زمین
نمی گنجم ولیکن در دل بنده مؤمن خود
می گنجم.

گفت پیغمبر که حق فرموده است

من ننگم در خم بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز

من ننگم این یقین دان ای عزیز

در دل مؤمن بنگم ای عجب

گر مرا جویی در آن دلها طلب

(مثنوی، ج ۱، ص ۱۶۳) -

عاشق عارف، دست از علایق شسته در
تسترستان حقایق دستانزن عشق و هزار
آوای معرفت است، دلش در شعله‌های
پرزبانه عشق، در سوز و گداز و خود نغمه
پرداز و بلبل عرش آواست، آری این

رستن گرفته و بانگ آتش به آفاق آن
پیچیده است و از طور تجلی اسماء، آتش به
جان این دل افتاده، توجه تام به حق مطلق
متعال دارد، همه دایره وجود را از ذروه
مراتب غیب و تا فرودین منزل شهود، عین
ربط و صرف فقر و وابستگی محض به
حضرت حق می‌یابد. آری آتش عشق، عارف
سالک را از تفرقه تلوین می‌رهاند و به دیار
تمکین می‌کشاند و هستی موهوم او را
می‌سوزاند، از کثرت و شرک بیرون
می‌آورد، به روشنایی و تَلَاوُ هستی بخش
نامتناهی وحدت و توحید راهبر می‌شود،
در این دل یک وجود می‌ماند و آن وجود
حضرت حق است.

غافل از این بیش نشاید نشست

بر در دل ریز گر آیت هست

در خم این خم که کیبودی خوش است

قصه دل گو که سرودی خوش است

دور شو از راه زنان حواس

راه تو دل داند و دل را شناس

عرش پرانی که ز تن رستماند

شهر جبریل به دل بستماند

(مخزن الاسرار نظامی، ص ۲۵۲، تصحیح زنجانی)

سوز دل این کارها می‌کند، دلی سراپا

شعله عشق، انجذاب کامل بجمیل مطلق

دارد، معرفت، آتش عشق را افروخته

می‌سازد، دل در آن آتش گداخته می‌گردد،

گداختگی دل بی‌غشی، نابی،

کامل‌العیاری، گسستن از علایق و دست

یافتن به حقایق را به همراه دارد، در پرتو

عرفان که اشعه خورشید قرآن است، این

همه دست می‌دهد.

مکتب اسلام که کامل شده است

مدرسه عالی و دانشکده است

سوختنهای دلست که کارها می‌کند و بها
می‌یابد و عنایت جانان بر آن دل،
نوازشگرانه فرود می‌آید.

تنت زین جهان است و دل زان جهان

هوا یار این و خدا یار آن

دل تو غریب و غم تو غریب

نیند از زمین و نه از آسمان

اگر یار جانی و یار خرد

رسیدی بیار و ببردی تو جان

وگر یار جسمی و یار هوا

تو با این دو ماندی در این خاکدان

مگر ناگهان آن عنایت رسد

که ای من غلام چنان ناگهان

(مولوی)

سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

•

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

(حافظ)

قلب سلیم و عشق بزبایی و جمال مطلق

گر نور عشق حق بدل و جانت او فتد

بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چوبی پا و سرشوی

(حافظ)

قلب سلیم آن قلب ناب نورانی پــــر

خلوصی است که از اغیار تهی و مالا مال از

یار است، غرقه در غرقابه محبت دوست و

مستغرق اوست، از همه آرایشها و شوائب

طبیعت و هوا و هوس پیراسته و به گل

شعله‌های عشق آراسته است، در باغ ارغوان

این دل، شاخه‌های شعله تازه مرجان عشق،

گرفته و سینه‌پرسوزی دارند، بیقراران و شبزنده‌دارانند، چون شب، نرمک نرمک، مخمل سیاهی و ظلمت را بر سرو دوش جهان می‌گستراند، فضای پر وسعت وهم آلود مرموز خیال انگیز رازناک بوجود می‌آورد، خواب شیرین بر چشمها، می‌نشیند و پلکها روی هم می‌افتد و شب، به نیمه می‌رسد، عارفان عاشق شوق زده در کعبه عشق، در محراب قدس به راز و نیاز می‌پردازند و مناجات پرسوز و گداز دارند و با حضرت معشوق رازها می‌گویند و سر به آستان او می‌نهند و گریه عشق سر می‌دهند، فضای سینه آنها گلخانه شب‌بوی راز و لبالب از دوست است. آتشفشانی‌های دل و حریق سینه خود گدازیهای آنها را نیمه شب و دمدمه صبح، در مناجات عاشقانه و راز و نیاز پرسوز و گدازشان می‌بیند که به سوی عرش رحمان پر می‌کشد.

«الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه» (فاطر ۹/۳۵): سخنان پاک به سوی
خدا متساعد می‌گردد و عمل نیک خالص
آن را بالا می‌برد.

شب‌خیزی و شبزنده‌داری و نغمه
عاشقانه و مناجات خالصانه عشاق جمیل
مطلق و عارفان بالله در آیین شفاف آیات و
روایات، تجلی ملکوتی دارد که نمونه‌هایی
از آن ارتسام می‌یابد:

«تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون
ربهم خوفاً و طمعاً و ممارزقناهم ینفقون»
(سوره سجده ۱۵/۳۲): (شبها) پهلوهایشان
از بسترهای خواب دوری کنند (شب
برمی‌خیزند) خدای خود را با بیم و امید
بخوانند (در نماز شب ناله اشتیاق
سرمی‌دهند) و از آنچه روزیشان کرده‌ایم

درس نهائی، به بشر می‌دهد
خاتمه بر فتنه و شر می‌دهد
چشمه فیض ابدیت در اوست
جلوه ذات احدیت در اوست
عدل و مساوات در او کارساز
لغو در او برتری و امتیاز
شعبه تکمیلی انسان در اوست
مکتب روحانی عرفان در اوست
مکتب عرفان که گذشته زقال
محفل حال است و نبوغ و کمال
مرکب رهوار شود پیل نفس
سیر تو در وادی تکمیل نفس
سینه شود ثانی سینیای دوست
موسی دل محو تماشای دوست
دیده زدیدار خجل می‌شود
ورد زبان، نغمه دل می‌شود
در ره این کعبه منادی علی است
زانکه نذیر، احمد و هادی، علی است
احمد از او جا به علی می‌دهد
هم احدش نام ولی می‌دهد
محفل خاصان رموز آگه است
مقتل پاکان فنا فی‌الله است
لب به تکلف، ننماید نیاز
دل به یکی چشم زدن گفته راز
نفس عمل، می‌شود ایمان ازو
رشک ملک، می‌شود انسان ازو
مکتب چون حافظ و چون مولوی است
درس و نوایش غزل و مثنوی است
(شهریار)

راز و نیاز نیمه شب

مرو بخواب که حافظ به بارگاه قبول
زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید
دل نیمه شبهای پراسرار، خلوت قدسی
اهل راز است، عشاق عارف که دل آتش

انفاق کنند.

«ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك ربك مقاماً محموداً» (سوره اسراء ۷۸/۱۷): قسمتی از شب بیدارباش و به تهجد بپرداز و نماز شب خاص تست بجای آور تا پروردگارت در مقامی شایسته بگماردت.

«اشراف امتی حملة القرآن واصحاب الليل» (حدیث): شریفان امت من حاملان قرآن و شب زنده دارانند.

«ما بال المتجهدين بالليل من احسن الناس وجهاً قال لانهم خلوا بربهم فكساهم الله من نوره» (حدیث): زجه رو، چهره شب زنده‌داران نورانی و زیباست، فرمود: چون آنان در خلوت خدایند و خداوند از نور خود بر آنان جامه پوشانیده است. (و هاله نور خدا بچهره دارند).

«ان البيوت التي يصلى فيها بالليل بتلاوة القرآن تضيء لاهل السماء كما يضيء نجوم السماء لاهل الارض» (حدیث):

خانه‌هایی که در آن نماز شب توأم با تلاوت قرآن برگزار می‌گردد، به افلاکیان، پرتو و لمعان می‌افشانند، چنانکه ستارگان آسمان بر خاکیان درخشش و فروزش دارند.

چونک در آیم به غوغای شب

گرد بر آیم، ز دربیای شب

خواب نخواهد، بگریزد ز خواب

آنک بدیدست تماشای شب

بس دل پر نور و بسی جان پاک

مشغول و بنده و مولای شب

شب، تنق شاهد غیبی بود

روز، کجا باشد همتای شب

پیش تو شب هست چو دیک سیاه

چون نچشیدی توز حلوی شب

روز اگر مکسب و سوداگریست

ذوق دگر دارد سودای شب

(مولوی)

دعا در دل شب

دعا، خواندن حضرت معشوق و صدا کردن دوست از اعماق دل و از میان جان است، رشته نور ملکوتی است که عاشق را به معشوق پیوند می‌دهد، در دل شب عارف شوریده که وجودش در غرقابه عشق چون زورق تـوفان زده است، دوست را صدا می‌کند، هنگام دعا در بهشت جلال و جمال الهی بسر می‌برد، با دعا سر صحبت را با دوست باز می‌کند، لحظات شیرین عشق‌انگیز و اوقات مبارک عبیر آمیز، در دل فرخنده شبی است که عارف عاشق از همه گسسته و همه چیز را بدست فراموشی سپرده و با حضرت معشوق، حدیث عشق در پیوسته و به ذکر او پرداخته است.

حال دل باتو گفتمن هوس است

خبر دل شنفتمن هوس است

وه که دردانه‌یی چنین نازک

در شب تار سفتمن هوس است

ای صبا، امشبم مدد فرما

که سحر که شکفتمن هوس است

(حافظ)

عشق بی‌غلفله خوشتر نیست، دعا: غلفله و شورا فکنی و غوغاگری شوریدگان غمش است که موجب اشتداد عشق و آتش‌افروزی اشتیاق است. چشمی که از گریه عشق مرواریدهای تر به دامن نثار نکند و زبانی که حدیث عشق نگوید، از قساوت قلب حکایت می‌کند، قلب قسی و متحجر، سخت‌تر از سخره صما است. سوخته‌دلان و سرمستان معرفت، در آغوش شب، در

مفسر کبیر قرآن علامه طباطبائی راجع به نازک کاریهای اعجاز آمیز در این آیه کریمه و شیوه پر لطافت آن در جزء دوم المیزان ص ۳۰ چنین می نگارد:

«بهترین و عالیترین بیان برای مضمونی است که در بردارد، زیباترین و نازک ترین اسلوب را واجد است، بنیان کلام را بر متکلم وحده استوار ساخته نه بر غایب و همانند آن، و این، مبین کمال عنایت به امر است. سپس فرموده: «عبادی» بسندگان من، نفرموده «الناس» و همانند آن که عنایت و عطوفت را بیشتر مستجلی ساخته است. جواب را بدون واسطه و مستقیم بیان فرموده: «فانی قریب» و نفرموده: «قل انی قریب» که اوج عنایت را می رساند. همچنین کلام را با کلمه «انّ» مؤکد فرموده که حتمیت اجابت را بیانگر است. سپس صفت در کلام بکار برده نه فعل فرموده «قریب»، که از ثبوت قرب و دوام آن حکایت می کند، و بعد از آن اجابت را با فعل مضارع «اجیب» جلوه گر ساخته که بر تجدید و استمرار اجابت، دلالت دارد. کلام «اجیب دعوة الداع» را به جمله «اذا دعان» پیوند داده و با آن مقید ساخته که هر دو یک معنی را می نمایند، بیان می دارد: دعای دعا کننده بدون قید و شرط مستجاب است. چنانکه در سوره مومن آیه ۶۲ است «ادعونی استجب لکم»: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را که اجابت را به هیچ قید و شرطی مقید نفرموده است. این هفت نکته که در این آیه کریمه رخ می نمایند، مبین اهتمام و عنایت به امر اجابت دعایند.

گفت: آن الله تولىک ماست

و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

محراب عشق، با معشوق حقیقی و جلال و جمال و زیبایی مطلق، راز و نیاز و دعا و مناجات دارند. سر مکتوم و راز سر بمهر و نهفته در اعماق ضمیر و غم دل را با دوست می گویند، گلهای شب بوی سخن دوست در دل شب، با دعا در میان لبانشان می شکند. در ارشاد القلوب دیلمی در باب بیست و یکم، این روایت لمعان دل انگیزی دارد: «قال علی بن الحسین علیهما السلام ان بین اللیل والنهار روضة یرتع فی نورها الا برار، و یتنعم فی حدائقها المتقون»: در میانه شب و روز، چمن زارانی است (مراد بین الطلوعین است) که از گلها و شکوفه های آن، ابرار و عارفان تمتع می برند و در باغستانهایش متقیان متنعم می شوند.

خدای منان، در آیات نورانی قرآن، شوریدگان و بیقراران عشقش را به دعا فرا خوانده که با پروبال عشق، سبک جنبش تر از نسیم و پرپویه تر از برق، در حالت دعا، به سوی دوست پرواز کنند و از می شهود، جامها بزنند و نشوه حلاوت صحبت با او را در رگهای جان جاری سازند.

«و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوالی ولیومنوا بی لعلمهم یرشدون» (سوره بقره ۱۸۵/۲): چون بندگانم مرا از تو بپرسند که من بدیشان نزدیکم هر که مرا خواند دعای او را اجابت کنم، اجابت کنید مرا و به من ایمان آورید تا مگر راه به سعادت یابید. بیان، در اوج فصاحت و بلاغت و لبالب از لطف و عنایت، پرنوازش و نرم چون حریر و ابریشم و مشحون از دقایق و رقایق و طرایف ادبی است.

ترس و عشق تو کمند لطف ماست
زیر هر یارب تو لبیکهاست

(منتهوی، ج ۳، ص ۱۳)

«ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه» (سوره اعراف ۵۴/۷):
خدای خود را با تضرع و زاری و با
خشوع و پنهانی بخوانید.

«قل ما یعبوا بکم ربی لولا
دعاؤکم...» (سوره فرقان ۲۵/۲۶): بگو اگر
دعایتان نباشد، پروردگار من اعتنایی به
شما ندارد.

که در این آیه، عنایت و توجه حضرت حق
و معشوق ازلی لازمه دعا جلوه گر است.
دعا، سبب توجه و عنایت خدای منان است.
«الدعاء سلاح المومن، و عماد الدین، و
نور السموات و الارض» (بحار الانوار، ج ۹،
باب فضل الدعاء): دعاء سلاح مؤمن و ستون
دین و پرتو آسمانها و زمین است.

«ان الدعاء یرد القضاء و قد نزل من
السماء و قد ابرم ابراماً» (اصول کافی،
کتاب الدعاء): حضرت صادق علیه السلام
می فرماید: دعا، قضایی را که از آسمان
نازل گردیده و استحکام یافته بر
می گرداند.

هدف از عبادات، حالت عروج و تقوی و
پیوستگی به خدای سبحان است، و این با
دعا تحقق می یابد.

در حدیثی از امام امیرالمومنین
علیه السلام است که می فرماید: «ادعوا
امواج البلاء عنکم بالدعاء قبل ورود
البلاء...» «امواج بلا را قبل از ورود آن
با دعا دفع کنید. آری، دعای نیمشبی دفع
صد بلا بکند.

اوقات، در شکفاندن شکوفه های دعا، در
میان دو لب عاشق عارف و در عطر افشانی و

تأثیر آن، نقش مؤثری دارد. اواخر شب که
به اوایل صبح پیوند می خورد، اوقات خاصی
است که برای دیدار طلبان و عطش زندگان
اشتیاق و سوختگان عشق بسیار معتنم است،
برای آنان در این اوقات، حالتها می رود که
دریافتنی و نگفتنی است، به بیان در
نمی گنجد.

«ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم
قیلاً» (مزمّل ۵/۷۳) البته نماز شب (دعا و
ناله سحر) بهترین شاهد اخلاص (و صفای)
قلب و دعوی صدق ایمان است.

آیات بسیار و روایات سرشار، انسان
صاحب دل بیدار را در خلوت قدسی شب برای
تهجد و استغفار در بامدادان پگاه بر
می انگیزاند، چون نفس به صفا و نورانیت
در این اوقات، دست می یابد و حالها که
واردات نوری است نصیب نفس
مستعد صافی می گردد، نیمه شب و بامداد
پگاه، دعا و راز و نیاز پرسوز و گداز در این
اوقات شریف در غزلهای حافظ شیراز جلوه
دل انگیزی دارد.

عتاب یار پرچهره عاشقانه بکش

که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

حافظ، در شکوه ایهام و در هاله تلویح و
ایهام، طلب و مجاهدت سالک را متذکر
است، لسان الغیب، با شیوه شیوای رمزی
خود بیان می دارد؛ چون آتش شوق در دل
انسان مستعد بیدار دل تیزتر می گردد، به
جستجوی حقیقت می پردازد و دیدار،
می جوید و دست از طلب بر نمی دارد تا
جلوه جانان را در آینه دل می یابد.

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

(حافظ)

هنگام ریاضات و مجاهدات و وقت سعی و کوشش که سالک از سرای طبیعت بیرون می آید و قطع منازل می کند، هنوز شفافیت و زلالی و نابی و لطافت کامل نیافته، حضرت معشوق بر سر ناز است و سالک صاحب دل، عاشقانه عتاب یار پریچهره را می کشد، این عتاب، برای او عین لطف است.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب من عاشق این هردو ضد

(مثنوی، ج ۱، ص ۶۶)

چون شب ریاضت و مجاهده بسر می رسد، روز مشاهده و معاینه چهره می گشاید و یک کزشمه تلافی صد جفا می کند، موسم طلب و جستجو می گذرد و هنگام جلوه عشق می رسد و تجلی یار بر عارف رخ می دهد.

کزشمه در عرفان، التفات و عنایت است، چون سالک به محو انانیت نایل می آید، التفات و عنایت محبوب به وی دست می دهد. در آیات قرآن و کلام خدای سبحان، مجاهدت انسان برای لقای جانان و معشوق ازلی به اسلوب اعجاز آمیز و دل انگیز جلوه گر است، حافظ در سرایش و آفرینش ابیات بلند خود از قرآن کریم الهام گرفته است.

«ومن یخرج من بیته مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفوراً رحیماً» (سوره نساء ۹/۴): هر که به قصد هجرت به سوی خدا و پیامبرش از خانه خویش بیرون آید، آنگاه مرگ وی فرا رسد، اجر و پاداش وی به عهده خدا شده و خدا آمرزنده، ورحیم است.

یکی از وجوه تفسیر عارفانه این آیه کریمه این است که هر کس از چاه ظلمانی

طبیعت بدر آید و از بیت تاریک نفسانیت بیرون شود و از خود به سوی خدا هجرت کند و به فنای فی الله برسد و خودی را رها سازد و به محو انانیت بپردازد، به مقامی نایل می آید که موت حقیقی و ارادی او را در می یابد و از خود چیزی باقی نمی ماند و همه جلوه عشق مشاهده می کند. در این مقام در مد نظر وی جز جلوه دوست نیست، هر چه هست از اوست. «یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه» (سوره انشقاق ۵/۸۴).

ای انسان، تو نهایت مجاهدت و سعی بلیغ به سوی پروردگارت می ورزی، پس به لقای او موفق خواهی شد.

آنگاه، دل در سپیددم بهار دیدار شکفته می آید که ارادت بنماید و مجاهدت در پیش گیرد، به ریاضت و مراقبت، مداومت و مواظبت ورزد تا صیقلی یابد و آینه قابل برای جلوه جمال جانان گردد.

ز ملک تامل کوتش حجاب برگیرند

هرآنکه خدمت جان جهان نمابند

«ملک»: عالم خلق و شهادت و جهان ناسوت است. «ملکوت»: عالم غیب و جهان ارواح و نفوس و عالم ابداع و امر است. «جام جهان نما»: استعاره مصرحه برای دل است.

در عرف عارفان، به دل انسان، جام جهان نما اطلاق می شود. چون انسان سالک، به پاسبانی حرم دل می پردازد و بر ریاضت و مراقبت و محاسبت استمرار می ورزد، بر طاعت و عبادات مستغرق می گردد، ذکر و مناجات از اعماق دل و ژرفای ضمیرش می جوشد و از لبهایش جاری می شود. مقامات تجلیه و تخلیه و تخلیه تا فناء را در می نوردد، تلطیف درون و

توجیه آن به سوی دیار مرسلات نوریه، مشاهداتی فوق ادراکات تمثلی و معرفت از طریق فکر و نظر، عاید می شود که آنچه نادیدنی است آن بینی.»

عزیزالدین نسفی در کتاب الانسان الکامل ص ۱۷۲-۱۷۳، جام جهان نما را با شَم عارفانه، زیبا و پرنگار و دل انگیز، مصور می سازد:

«ای درویش! حسن را به عالم جبروت راه نیست، و عقل در وی سرگردان است، حسن ترا به عالم ملک رساند، و عقل ترا به عالم ملکوت رساند، و عشق ترا به عالم جبروت رساند، از جهت آن که عالم جبروت عالم عشق است... سالک چون به مرتبه عشق رسید، آینه دل وی چنان پاک و صافی و ساده و بی نقش شود که جام جهان نمای آینه گیتی نمای گردد، تا هر چیز که در دریای جبروت روانه شود، تا به ساحل وجود رسد، عکس آن بر دل سالک پیدا آید. ای درویش! چندین گاه است که می شنوی که دریای محیط آینه گیتی نمای نهادماند تا هر چیز که در آن دریا روانه شود، پیش از آن که به ایشان رسد، عکس آن چیز در آینه گیتی نمای پیدا آید، و نمی دانی که آن آینه چیست، و آن دریای محیط کدام است.

ای درویش! بعضی از سالکان باشند که آینه دل ایشان را با اهل جبروت مناسبت پیدا نیاید، از جهت آنکه اهل جبروت به غایت پاک و صافی و ساده و بی نقش اند، اما آینه دل ایشان را با عقول و نفوس سماوی پیدا آید، بعضی را با بعضی، و عقول و نفوس سماوی را با اهل جبروت مناسبت هست، و عکس عالم جبروت اول در عقول و نفوس

تجربید روح و نفس از آرایش مادی به وی دست می دهد، سراپا لطافت و صفا و پاکی می گردد، و نورانیت پیدا می کند، و عشق و نور در رگهایش می دود، بالنتیجه حقایق ملک و ملکوت در باطن وجود انسان فیضان می یابد، آینه دل به طور کامل از همه کدورتها زدوده می آید، شفاف و زلال و تاب جلوه می کند و حجابهای نورانی و ظلمانی کنار می رود، آینه کسروی دل از جمیع جوانب، محاذی لوح محفوظ واقع می شود، صور و نقوش غیبی و حقایق و معانی در آن جلوه گر می آید و انوار حق بر آن می بارد، عکس مهرویان بستان خدا به صفحه چنین دل، انعکاس می یابد، صور روحانی و اشکال غیبی در برابرش متمثل می شود و دل بدینسان «جام جهان نما» می گردد.

آینه دل چون شود صافی و پاک
نقشها بینی بیرون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را
فرش دولت را و هم فرش را

(مثنوی ۲، ص ۲۵۰)

جناب حسن زاده آملی در این زمینه چنین می نگارند: «بعنوان تشبیه معقول به محسوس، عرض می کنم: این صفحه تلویزیون را مشاهده می فرمایید، که اشباح و امثال طبیعی در او منعکس می شود، اگر چنانچه ما خودمان را از زنگ تعلقات دنیوی باز بداریم، و آزاد بگذاریم، و روی صحیفه جان را به سوی ملکوت عالم بگردانیم، تمثلاتی روحانی، به ما روی خواهد آورد، و این تمثلات، اشباح برزخی اند که واسطه بین نفس و ملکوت اند، و در عین حال در صقع نفس ناطقه، قرار دارند، و بدان قائم اند. بلکه بر اثر این تزکیه نفس، و

بنال بلبل اگر با منت سرباریست
که مادو عاشق زاریم و کار ما زاریست
(حافظ)

غم و دردمواز عطار واپرس
درازی شب از بیمار واپرس
خلایق هر یکی صدبار پرسند
تو که جان ودلی یکبار واپرس

(باباطاهر)

حضرت معشوق، به محبان و دردمندان
عشقتش و به عشاق محنت کشیده و غمزده
خود عنایت می کند و با جلوه جمال و نیمه
رخ‌نمایی به جراحت دلشان مرهم می‌نهد و
سینه مالا مال از درد آنها را با جلوه خویش
مداوامی کند.

«والذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا و
ان الله مع المحسنین» (سوره عنکبوت
۶۸/۲۹): کسانی که در راه ما مجاهدت
ورزیده‌اند، به راه (معرفت و لطف) خویش
هدایتشان می‌کنیم که خدا بانیکوکاران
است.

رشیدالدین ابوالفضل میبیدی در تفسیر
کشف‌الاسرار و عدقا لا برار، چه زیبا
می‌نگارد: «مسلمانان! میدان فراخست،
سواران کجاند؟ دیوان فرونهادند متظلمان
کجاند؟ طبیب، حاضراست، بیماران
کجاند؟ جمال در کشف است، عاشقان
کجاند؟»

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ای خواجه دردنیست وگر نه طبیب هست

(حافظ)

«ان الذین قالو ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
علیهم الملائكة الا تخافوا و لاتحزنوا و
ابشروا بالجنة التي کنتم توعدون» (سوره
فصلت ۲۹/۴۱): آنان که می‌گویند
پروردگار ما خدای یکتا است و سپس در این
اعتقاد پایداری می‌ورزند، فرشتگان
(رحمت) برایشان نازل شوند که بیم مدارید

سماوی پیدا آید، آنگاه در دل سالک پیدا
آید. دیگر آن که کلید خزاین جبروت، پیش
عقول و نفوس سماوی ظاهر می‌شود. چون
کلید، ظاهر شود، دانند که کدام خزینه را
در گشایند، پس هر نقش که در عقول و
نفوس سماوی پیدا آید، عکس آن نقش بر
دل‌های سالکان که با هر یکی مناسبت دارند
هم پیدا آید. و این معنی، بسیار کس را در
خواب باشد، اما در بیداری اندک بود.

در این باب مقاله علیحده تحت عنوان
«جام جهان‌نما در شعر حافظ» (در کیهان
اندیشه شماره ۲۴) به صاحب‌دلان عرضه
گردیده است.

طیبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

طیبیب عشق، حضرت معشوق است، او با
دل‌های پردرد، سروکار دارد، عاشق عارف،
دردمند دوست است و داغ عشق او را به دل
و دردش را به جان خسته دارد، درد و
محنت و غم عارف، الهی و روحانی است، از
عشق ازلی نشأت می‌گیرد، تلطیف‌کننده و
گدازنده و جلاگر و رقت‌زا و لطافت‌بخش
است، تردینگی و نابی و بی‌غشی به همراه
دارد، عاشق را کامل العیار می‌سازد و از
همه آایشها و شوائب، تطهیر می‌کند.

دلا خوبان، دل خونین پسندند
دلا خون شو که خوبان این پسندند

درد و داغ و سوز عشق، زخم‌های کاری و
جراحات عمیق درد دل عارف عاشق بوجود
می‌آورد، او را به راز و نیاز پرسوز و گداز و
نال و زاری وامیدارد، نظرطیبیب عشق را
بخود جلب می‌کند و بوی گل عنایت به
مشامش می‌رسد.

این یقینم شدست پیش از مرگ
کز بدن جان برون نمی‌خسید
هین، خمش کن، باصل راجع شو
دیده راجعون نمی‌خسید

(مولوی)

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

در آینه شفاف و درخشان این بیت،
سیمای توکل که یکی از مقامات عرفان
محسوب می‌شود، متجلی است. «توکل»:
حضرت حق را وکیل علی‌الاطلاق دانستن
و همه امور را به تدبیر او تفویض کردن است.
هنگامی که عارف سالک از انانیت و خودی
بیرون می‌آید و تجلی افعال را در می‌یابد
توکل، چهره می‌گشاید.

آنگاه که سالک، مقامات تجلیه و تخلیه
و تخلیه را می‌پیماید و به مقام فنای در افعال
می‌رسد، به شهود تجلی افعال که
آنرا «محاضره» خوانند، دست می‌یابد،
نخستین تجلی که در مقامات سلوک،
به سالک دست می‌دهد، تجلی افعال است،
در این مقام در نظر عارف سالک، مؤثر در
وجود جز حق تعالی نیست، عارف در این
مرحله همه علل و اسباب و مؤثرات و مبادی
اثر را چه مجرد و چه مادی و چه طبیعی و چه
ارادی فاقد اثر و رنگ باخته می‌یابد و همه
عوامل این جهان را مستهلک و محو در
قدرت نامتناهی حق شهود می‌نماید، یأس
از خلق برای وی حاصل آید و رجاء تام
به حضرت حق پیدا می‌کند. حقیقت آیه
کریمه «وما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی» در
نظرش متمثل می‌گردد. در آیات پر شعشه
قرآن و روایات، توکل جلوه‌گری ملکوتی
دارد «فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو

و محزون نباشید و شما را بهمان بهشتی که
انبیاء و عده دادماند، بشارت باد.

دوای درد ما رایاراند
بلی احوال دل دلدار داند
دوای درد عاشق، درد باشد
که مرد عشق، درمان عار داند
طیب عاشقان هم عشق باشد
که رنج خستگان غمخوار داند

(ملا محسن فیض)

«من كان لله كان الله له» (حدیث):
هر که الهی است و دلی در آتش از عشق حق
دارد، خدا از آن اوست و با عنایت و نظری
به درد و جراحت دلش مرهم می‌نهند.

«فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه»
(از آیه ۵۳ سوره مائده/۵).

گرمی خری شکسته تو خود ما شکستیم
ورخته می‌پذیری ما سخت خستیم

لطف تو می‌گشاید اگر کار بسته را

ما پای خود بدست خود ای دوست بستیم

(حاج میرزا حبیب خراسانی)

«انا جلیس من ذکرتی» (حدیث قدسی) من
همنشین آن شوریده‌ام که درد آشنا یا نه
به یاد من است و عنایت من به‌وی دست
می‌دهد و توفیق من همراه اوست.

دیده خون گشت و خون نمی‌خسید
دل من از جتون نمی‌خسید
مرغ و ماهی زمن شده خیره
کین، شب و روز چون نمی‌خسید؟
پیش از این در عجب همی بودم
کاسمان نگون، نمی‌خسید
آسمان خود کنون زمن خیره است
که چرا این زبون نمی‌خسید
عشق بر من فسون اعظم خواند
جان شنید آن فسون نمی‌خسید

علیه تو کلت وهو رب العرش العظيم» (سوره توبه ۱۲۹/۹): اگر پشت کردند پس بگویی: که خداوند مرا بش است که جز او خدایی نیست به او توکل کردم که او پروردگار عرش بزرگ است.

«من يتوكل على الله فهو حسبه»: (سوره طلاق ۲/۲۶۵): و هر که به خدا توکل کند او را کفایت می کند.

«و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» (سوره مومن ۲/۲۳۹): و من کار خود را به خدا وا می گذارم که خدا بکار بندگان بیناست.

ز بخت خفته ملولم بود که بیداری
به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند

عارف، آنگاه بخت خفته دارد که جلوه جمال جانان را بیند و یار بر سرناز باشد و گوشه جمالی به وی ننماید، حافظ که از بخت خفته، ملول و دل گرفته است، بیداری را می طلبد که درد مددمده صبح و طلوع سحر، در نماز برای او دعا کند تا گشایشی در کارش حاصل آید، چه هنگام گلبارش سپیده، مظان استجابت دعاست.

دلافیض بر از لقای صبح

ببر عطر جان از هوای صبح

صبا حسست مشکل گشای جهان

صلا هر که دارد لقای صبح

ترا هر چه مشکل شود تیره شب
بجو حل آن از هوای صبح
دهد روشنائی دل و دیده را
جمال خوش دلگشای صبح
چو خواهی دل تیره را روشنی
شبی زنده دار از برای صبح

(ملاحسن فیض کاشانی)

بسوخت حافظ و بوئی به زلف یار نبرد

مگر دلالت این دولتش صبا بکند

حافظ در آتش عشق، سراپا شعله گردید
و از فراق یار بسوخت و رایحه زلف جانان را
استشمام نکرد، مگر نفعات رحمانی از
مشرق روحانیات برآید و او را بدین دولت،
دلالت کند.

«ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات
الا فتعرضوا لها» (حدیث)

گفت پیغمبر که نفعتهای حق

اندرین ایام، می آرد سبق

گوش و هش دارید این اوقات را

درربایید این چنین نفعات را

نفعه آمد مر شما را دید و رفت

هر گرا میخواست جان بخشید و رفت

نفعه دیگر رسید آگاه باش

تا ازین هم وانمانی خواجه تاش

(مثنوی ج ۱، ص ۱۱۹)